أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

صحبت در جواز و عدم جواز کفایت احرام از محاذات میقات بود. دیروز عرض شد که دلیل قابل توجه موافقین با این فتوا روایت عبداللَه‌بن‌سنان است که حضرت می‌فرمایند محاذات با میقات از ذوالحلیفه کفایت می‌کند. به همراه این مسئله تمسک به اصول عملیه هم در این جا مطرح است که یکی همان قضیۀ اصالت برائت از تکلیف زائد است، چون با توجه به این که روایاتی که نسبت به انحصار مواقیت سته است روایت ظهورش برای کسانی است که اینها از این مسیر عبور می‌کنند لذا نسبت به سایر طرق روایات ساکت هستند. وقتی که ساکت بودند آن وقت تکلیف زائد بر الزام احرام از این مواقیت طبعا مشمول اصل برائت حکمیه است، روی این جهت دلیلی بر منع کفایت احرام از محاذات وجود ندارد البته ظاهر روایت هم همین طور است؛ یعنی این طوری که انسان استنباط می‌کند همین طور است در این مواقیت سته حالا راجع به خصوص این مسئله هم یک نکته‌ای هست که آن را دیروز فراموش کردم بگویم که اگر ما روایات را نگاه کنیم یک مفهوم و مراد دیگری از آن چه که موافقین با کفایت استنباط کردند و استظهار کردند ما به دست می‌آ‌وریم یعنی به خود متون روایات ما دقیق شویم و از شواهد و قرائن اگر آنها را ارزیابی کنیم مطالب دیگری به دست می‌آید خب فعلا آن بماند.

در این مسئله قاعدۀ اصل برائت حکمی‌در این جا جاری است بحث، بحث جهل به تکلیف در صورت سکوت شارع یا عدم سکوت شارع علی کل حال، عدم ابلاغ حکم به مکلف است طبعا اصالت برائت در اینجا باید جاری بشود و آن مطلقات وجوب احرام در اینجا خودش می‌تواند نسبت به این مسئله خب این افراد را یاری کند عرض شد دیروز که مسئلۀ اجرای اصول عملیه در ظرف عدم اشتغال است؛ یعنی این مسئله یک مسئلۀ دقیقی است که در بحث اشتغال این بحث را کردیم که جریان اصل عملی و اصل برائت نسبت به موارد مشمول تکلیف و عدم مشمول تکلیف در صورت جهل مکلف متفاوت است، یک وقتی شما در اصل تعلق تکلیف شک دارید مکلف شاک در اصل تعلق تکلیف است مثلا فرض کنید که امّا بتعارض النص او باجماله و ابهامه و بسکوت الشارع عن القیام بالابلاغ یا به واسطۀ طروّ عوارض سماوی یا طبیعی نسبت به اصل تحقق تکلیف مکلفْ شاک است در این صورت مثل وجوب صلاة عندالزوال که خب اهل تسنن نسبت به این مسئله فتوایی دارند یا مثلا فرض کنید که وجوب صوم در صورت آن هم هست در بعضی موارد دارند که وجوب صوم در بعضی از موارد یا احکام به اصطلاح تکلیفیه دیگر که در اصل خود تکلیف مکلف شاک است و اجمال نص در این جا است، یا این که فرض کنید که یک مورد آن را در مسئلۀ ‌وجوب صلاة جمعه در عصر غیبت و عدم حضور امام معصوم علیه‌السلام خب خیلی نسبت به این مسئله نظر می‌دهند دیگر فتوا می‌دهند. حتی بعضی قائل به حرمت هم شده‌اند. لذا چون حکم الزامی‌ در این جا برخلاف وجود نصّ ملزم در این جا خودش بدعت است و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار خب این از مواردی است که مصداق جهل مکلف به اصل تحقق تکلیف است به واسطۀ تعارض نصوص چطور این که در رسالۀ‌ صلاة جمعه این مسئله روشن شد.

 بحث شد که خیلی‌ها قائل به حرمت هستند حتی قائل به استحباب هستند و بعضی هم خب قائل به تخییر هستند. نسبت به این مسئله مطلب همین طور است حالا دیگر این مسئله را باز نمی‌کنیم زیرا اگر نظر رفقا باشد در همان جا عرض کردیم که عقل یک اشتغال ذمی ‌نسبت به اتیان به مصادیق موارد مشکوکه استنباط می‌کند، نظرتان هست؟ حتی در صورت تعارض نصین که اکثر قائل به سقوط تکلیف هستند و این تعارض را علت برای رضای شارع به عدم اتیان مکلف به مورد مشکوک می‌داند یعنی همین که تعارض الان به این نصوص موجود است این دلیل بر این است که شارع راضی به تخییر است، راضی به برائت است، راضی به حل است و راضی به تسامح است رضای به تسامح در این جا به واسطۀ ‌تعارض می‌آید یا به واسطۀ اجمال در نصّ برای فرد پیدا می‌شود.

 اگر نظرتان باشد در آن جا عرض کردم این مورد، مورد احتیاط است نه مورد برائت، علی خلاف القوم باید در این جا جمع بین موردین و جمع بین مصداقین را مثلا فرض کنید که در صلاة ظهر، بین صلاة ظهر و بین صلاة جمعه کرد مانند فرض کنید که در موارد مشکوکه استقبال که باید انسان یا به ثلاثة اطراف یا به اربعة اطراف نماز را قرائت کند خب این از همان موارد می‌‌تواند باشد.

پس بنابراین چه شما قبلا نسبت به یک تکلیفی قطع به اشتغال داشته باشید مانند فرض کنید که نجاست موضع یا مانند قطع به تعلق تکلیف به صلاة ظهر مثل این که صلاة ظهر شده است و در نیت شما این بود که نوافل را هم بخوایند یعنی هم نوافل در نیت شما است و هم صلاة ظهر و شما چهار رکعت خواندید شک دارید که این چهار رکعت، چهار رکعت نافلۀ ظهر بوده یا چهار رکعت خود اصل صلاة ظهر بوده است قاعده چیست؟ قاعده اشتغال است چرا شما در این جا نمی‌توانید بگویید من که چهار رکعت خواندم خدا آن را به پای ظهر حساب کند چه خبر است حالا یک روز هم بیا با این مکلفین کنار بیاید آخر آن جا که نمی‌شود تکلیف شاق و فلان این چهار رکعت را به پای ظهر حساب کند خیال ما راحت بشود خدا می‌گوید نه عزیز من شما که این قدر قدرت و استطاعت داری بیا یک‌خرده تحمل کن زحمت برایت خوب است در این دنیا عوض آن به تو چیزهای خوب می‌دهم چیزهای خوبی برای تو قایم کردم مسائل خوبی و بیا حالا نماز ظهرت را هم بخوان و درست است که این برائت را برای شما درست کردم حل و طهارت و فرض کنید که رفع تکلیف و از این مسائل ولی خب از آن طرف هم دیگر این قدر ولنگ و باز باشید از آن طرف پشت بام می‌افتید یک‌خرده جنبۀ احتیاط را باید انسان در این جا احتیاط کند خب در اینجا مقتضای قاعده برای اشتغال است تا این که قطع برای برائت ذمه برای مکلف پیدا شود نمی‌تواند بگوید حالا که من چهار رکعت خواندم احتمال دارد که این چهار رکعت به نیت صلاة ظهر باشد پس بنابراین قاعدۀ برائت در اینجا جاری است برائت از تکلیف زائد پس از انجام قطعی مورد مشکوک المصداقیه بالنسبت به تکلیف سابق این مسئله در این جا نمی‌تواند باشد، دوباره باید نماز را بخواند خب این یکی از مواردی است که دراین جا هست این تکلیف تکلیف سابق بوده است

حالا اگر خود اصل تکلیف در این جا مشخص نیست بلکه دوران امر دوران دو مورد مشکوک برای مکلف به عنوان احدهما مورد نظر شارع است فرض کنید که در صلاة جمعه و صلاة ظهر که در تعارض بین نصوص در این جا مکلف شاک است بین تعلق تکلیف به صلاة جمعه یا به صلاة ظهر این در مقام چیست؟ یا در مقام اجمال است یا مقام تعارض است خب مقام تعارض چه تکلیفی برای این مکلف می‌آورد در مقام تعارض ـ اگر نظرتان باشد عرض کردم ـ مکلف در این جا چه دیدگاهی دارد؟

مسائلی که خیلی ما از آن غفلت داریم، دیدگاه مکلف در این جا این است که هر کدام از دو جنبۀ آن مصدر تکلیف و منبع تکلیف به عنوان اصل مستقل... علم غیبت که نداریم نمی‌دانیم که نظر امام علیه‌السلام چیست ما هستیم و فرض کنید همین قرائن و شواهد و همین کتب به همین هم مکلف هستیم، در این جا آیا به مقتضای صرف تعارض که این نص موجب سقوط آن نص دیگر خواهد شد؟ در تعارض استصحاب مرحوم شیخ یکی از ادلۀ برای تخییر را همین سقوط احد الدلیلین یا احد الحجّتین آخری را در این جا ذکر می‌کنند گرچه خودشان در این جا قائل می‌شوند بر این که در صورت تعارض بین نصین در جایی که اتیان به یکی منافات با تحقق دیگر ندارد در آن جا حکم به احتیاط شده است مانند دو مورد خاص خودش اکرم العلما و همین طور در جای دیگر فرض کنید که اکرم الفقها را دارد در صورتی که باشد یا اکرم الاتقیا که جدای از این دو حکم خاص خودش و منافات با چیز دارد مگر در جایی که این تعلق تکلیف در ظرفی باشد که جمع بین هر دو را نشاید؛ یعنی نه می‌شود بین این دو تا جمع کرد بین فرض کنید علما و فقها و اتقیا که قابل جمع نیستند نمی‌شود در یک مجلس هر دوی اینها جمع شوند این است و نه می‌شود اکرام را طول داد یک شب پنجشنبه است و آن شب یک مجلس را می‌تواند اکرام کند دیگر برای دو مجلس ظرفیت ندارد که در این جا فرض کنید که حکم به تخییر شده است که نفس التزام به احد الدلیلین موجب دفع دلیل دیگر است.

یک وقت مسئله رفع است یک وقت مسئلۀ ‌دفع است: دفع در مقام مانعیت خارجی است نه در مقام اصل ملاک و تشخیص است، رفع در مقام اصل ملاک و تشریع است نه در مقام مانعیت خارجی، اگر احدالدلیلین در مقام دفع دیگر باشد در آن جا حکم به تخییر است ولی در مورد فرض کنید که صلاة جمعه و صلاة ظهر این یکی از موارد و مصادیق خیلی روشن است که در این جا الزام شارع به صلاة جمعه منافاتی با صلاة ظهر ندارد خب صلاة جمعه را شخص می‌خواند بعد می‌آید صلاة ظهر را می‌خواند اول صلاة جمعه را می‌خواند بعد می‌‌آید صلاة ظهر را می‌خواند منافاتی ندارد از این نقطه نظر، پس بنابراین هیچ کدام همدیگر را نه در مقام ملاک رفع می‌کنند و نه در مقام خارج دفع می‌کنند نه مانعیت خارجی دارد نه این مگر این که شما یک ادله و روایاتی از خارج پیدا کنید که فرض کنید که اضافه صلاة ظهر به صلاة جمعه بدعت است این وقت این در جا می‌رود در آن باب و بحث آن در آن جا جدا می‌شود، در آن جا شما باید در هر دو حکم به وجوب کنید در آن قسم اول اما اگر منافاتی نداشته باشد و فقط مسئله و صرف تعارض است در این جا خب مکلف به عنوان اشتغال یقینی که آن اشتغال یقینی موجب خروج عن عهدة التکلیف است به واسطۀ اتیان مصداق تکلیف خارجی این اشتغال یقینی که نظر شارع علی کل حال إمّا بصلاة جمعه و إمّا بصلاة ظهر تعلق گرفته است.

 این اشتغال نه مثل آن اول که فرض کنید که صرفا به عنوان یک نجاست و طهارتی باشد یا به عنوان صلاة ظهری باشد و بعدا این ‌آمده و شک در عهدۀ تکلیف دارد، اشتغالی که انسان آن اشتغال را احساس می‌کند که یا تعلق گرفته است به صلاة جمعه یا به صلاة ظهر عقل در این جا چه حکم می‌کند وقتی که مولا به شما می‌گوید برو در بیرون در بازار در خارج فرض کن که فلان چیز را بخر و شما پول هم دارید که بخرید و به شما پول داده برای هر دو نه یکی، فرض کنید که به شما هزار تومان می‌دهد و می‌گوید برو در آن جا یک کیلو پرتقال بخر نمی‌دانید یک کیلو نارنگی گفته یا یک کیلو پرتقال گفته است در این جا عقل چه حکم می‌کند؟ می‌گوید هر دو را بخرید اگر پرتغال بخرید می‌گوید من گفتم نارنگی بخر اگر نارنگی بخری می‌گوید من گفتم پرتغال بخر چرا گوشت را باز نکردی؟ حواست کجا بود موقعی که حرف می‌زدم؟ پولش هم می‌رسد فرض کنید که پرتغال کیلویی پانصد تومان است خب این برای الان نیست چون الان کیلویی دوهزار تومان است صحبت در آن جایی است که مولا مولای پولداری بوده است و وقتی به بنده‌اش پول می‌دهد یکدفعه صد هزار تومان می‌دهد می‌گوید برو یک کیلو پرتغال بخر و نارنگی بخر بقیه برای خودش خب در این جا یک کیلو سیب هم می‌شود خرید.

در این صورت عقل چه حکم می‌کند؟ خروج عن عهدة التکیلف این خروج از عهده تکلیف به تخییر است، به این که من باب مثال یک قرعه بیاندازد چون القرعة لکل امر مشکل یکی از مواردی که می‌گویند قرعه این جا است القرعه لکل امر مشکل در این جا بحث نداریم یادتان باشد در بحث قرعه مطرح کردم القرعه لکل امر مشکل مربوط به مواردی است که عقل برای ایجاد انصاف و اعتدال راهی به جز قرعه نداشته باشد. اما در جایی که خود عقل طریقی برای خروج از اشکال و حل مشکل داشته باشد آن جا جای قرعه نیست، مانند تنصیف و امثال ذلک خب در این جا عقل چه حکم می‌کند؟ عقل در این جا حکم می‌کند برای این که هر دو را انجام بدهی اگر رفتی گذاشتی جلوی مولا اگر گفت فرض کنید که پرتغال آقا بفرمایید اگر گفت که من گفتم نارنگی بگو آقا بفرمایید در این جا عقل این حکم را می‌کند.

 چرا ما در مورد صلاة جمعه و صلاة ظهر این مطلب را نمی‌گوییم چرا در آن جا فقط دنگمان گرفته فقط بگوییم یا فقط صلاة ظهر یا فقط صلاة جمعه اشتغال سابق نسبت به احد التکلیفین این برای مکلف ایجاب و الزام به خروج عن عهده تکلیف را دارد و خروج از عن عهده تکلیف همان طوری که در وجوب در اشتغال یقینی صریح و واضح و بدون شک این موجب قطع به اتیان به تکلیف خارج است مانند صوم و صلاة فرض کنید در وقت زوال یا شهر رمضان همین طور اشتغال تکلیف اشتغال سابق نسبت به احدالموردین این موجب الزام به خروج مکلف از آن حیثیت اشتغالیه است.

این که می‌گویم حیثیت اشتغالیه دلیلش را الان عرض می‌کنم. هیچ فرقی بین اشتغال یقینی در مورد وضوح تکلیف و اشتغال یقینی در مورد اجمال تکلیف نیست، زیرا آن چه که باعث می‌شود مکلف احساس برائت ذمه بکند در اشتغال یقینی در صورت وضوح تکلیف نفس فعل خارجی صلاة نیست، این را در نظر باید داشته باشیم نفس خود صوم خارجی نیست آن نفس خود فرض کنید که آن اموال در مورد زکات اموال خارجی و مصادیق آن نیست در مورد حج و آن افعال و اجزای خارجی نیست، آن چه که موجب الزام مکلف است احساس مکلف است نسبت به الزام شارع، این است فقط قضیه که شارع از او یک تکلیف خواسته است آن تکلیف چیست؟ آن تکلیف همین صلاة است، آن تکلیف همین صوم است، آن تکلیف همین زکات است، آن تکلیف همین فرض کنید خمس است، آن تکلیف جهاد است، آن تکلیف مراعات مریض است، آن تکلیف ممرضیّت است، آن تکلیف رعایت والدین است، آن تکلیف رسیدگی به امور محرومین است، اینها تکالیفی است که شارع از او خواسته است.

آن الزام موجب این مسئله می‌شود که مکلف خود را در عهده و رقیّت تکلیف احساس کند و برای خروج از عهده و ذمّه ا قدام به آن عمل خارجی کند آن عمل خارجی چیزی نیست مسئله‌ای نیست آن چه که هست فقط صرف آن قلادّه‌ای است که شا رع بر گردن بنده است برای اتیان به ما فیه رضی اللَه حالا یک وقتی ما فیه رضی اللَه مشخص و روشن است خب صلاة ظهر عندالزوال اتیان ما فیه رضی اللَه است و امثال ذلک آن قضیه است سوال بنده این است چه فرقی است در مورد اشتغال تکلیف و در مورد آن بین اشتغال قطعی واضح خارجی و بین اشتغالی که تعلق گرفته است به دوران بین دو تکلیف خارجی چه فرق است در این جا چه تفاوتی می‌کند؟

وقتی که شما از منزل بیرون می‌آیید و شک دارید که مولا به شما گفته پرتغال یا نارنگی بخر آیا صرف شک شما باعث می‌شود که اصلا قاعده برائت است ولش کن برو دیگر حالا که من شک دارم چشم مولا درآید می‌خواست در کاغذ بنویسد درشت با خط نستعلیق این را به من بدهد بنده هم به پیشانی بچسبانم تا این که وقتی می‌روم زبانم هم درنیاید آن میوه فروش از این پیشانی من بفهمد بالای آن نوشته پرتغال یا این که نوشته نارنگی.

 مثل همان بنده خدایی که بله دیگر آلزایمر گرفته بود و فلان خانه‌اش یادش رفته بود از بزرگان نجف بود نقل می‌کنند خدا نیاورد برای انسان حالا می‌خواهد هم بیاورد بیاورد چکار کنیم آن مرحوم حاج میرزا حبیب اللَه ما خیال می‌کنیم آلزایمر نداریم ولی همه ما داریم از بزرگ تا کوچکمان همه آلزایمر داریم آلزایمر فقط این نیست که انسان اسم خودش یادش برود آلزایمر به این است که انسان تعهداتش را فراموش کند آلزایمر به این است که انسان احقاق حق را فراموش کند آلزایمر به این است که حرمت ظلم را فراموش کند اینها بله آلزایمر به این است که انسان بله آن باورهایی را که یک وقت داشته است آن باورها را فراموش کند اینها همه ‌آلزایمر است دیگر، این آلزایمر را خدا برای ما نیاورد، آن فراموشی چیزی نیست. این که عرض کردم خدا نیاورد این آ‌لزایمر است آلزایمر انسان دیگر صداقت را فراموش کند یک وقتی آدم صادق است می‌گویند آقا ما با فلانی بودیم این جوری نبود حالش این جوری نبود خصوصیاتش این جوری نبود می‌گفت می‌نشست خاکی بود یک مطلبی را می‌گفتیم می‌پذیرفت فکر می‌کرد گوش می‌داد الان انگار نه انگار به کتش می‌رود صد تا هزار تا می‌‌آیند با آدم حرف می‌زنند آدم چه می‌گوید مرغ یک پا دارد آن هم یک پا دارد فلان این حرفها این ها همه چیست این ها همه آلزایمر است این آلزایمر درد بی درمان است این ‌آلزایمر گرفتن سقوط و اسقاط است و إلاّ آن آلزایمر بیچاره چیزی نیست. این بنده خدا خانه‌اش را فراموش می‌کرد بعد یک ذغال دست گرفته بود می‌آمد سرکوچه علامت می‌زد که این جا کوچه ما است حرم که می‌خواهد برود خب حرم گنبد دارد فلان دارد چشمش دارد می‌بیند وقتی برمی‌گشت می‌ایستاد شک می‌کرد عجیب است نقل می‌کنند شک می‌کرد که این ضربدر را من زدم یا یکی دیگر زده است!! همین طور می‌ایستاد فکر می‌کرد تا این که یک بیچاره‌ای می‌آمد دستش را می‌گرفت می‌برد در منزل می‌گفت فرض کنید که این خانه است یک همچنین چیزهایی نقل می‌کنند حالا این چه کسی بود این کسی بود که در بحث مقدمه واجب چهار ماه صحبت کرد که مقدِمه درست است یا مقدَمه، این او بود.

اینها همه نشانه‌های خدا است که به آدم خدا نشان بدهد مواظب باش آلزایمر نگیری خب اینها یعنی خیلی چیزها دست خود آدم نیست مسائلی است که می‌گویند نمک زیاد نخور آلزایمر می‌گیری خب آدم یکخرده نمکش را کم می‌کند مثلا سدیم را ولی آن آلزایمرهایی که آدم باورهای فطری را دیگر فراموش کند فطرتش را دیگر از یاد ببرد انصافش را از یاد ببرد عبودیت را دیگر فراموش کند صداقتش را فراموش کند صداقت تبدیل به دروغ شود به جای صدق دروغ می‌‌آید آلزایمر گرفته است اصلا حرف راست نمی‌تواند بزند اگر یک حرف راست بزند تا شب در سرش می‌زند ای وای من امروز چه شده که یک حرف راست زدم، امروز آمدم فرض کنید که یک کمکی به فقیر کردم امروز آمدم یک حقی را از ظالم گرفتم و به مظلوم دادم امروز آمدم به نفع یکی شهادت به عدل دادم.

 اینها چیست؟ تبدیل می‌شود، اینها مصداق ختم اللَه علی قلوبهم و علی سمعهم، عجیب است اصلا عجیب است که یک شخص تا مثلا چند سال پیش آدم با او صحبت می‌کرد می‌دید چقدر نفس لطیفی دارد چقدر نفس متقبّلی دارد و منفعلی دارد و متأثری دارد قبول می‌کند عوض می‌شود حالش عوض می‌شود وقتی آدم با او صحبت می‌کرد حالش عوض می‌شود اشک در چشمش می‌آید و احساس صفا در وجنات او مشاهده می‌کرد ولی الان نگاه می‌کند آقا این بسته است اِ چطور این همان بود آقا این که همان است چه شد که بسته است؟ آدم صحبت می‌کند همین طور به آدم نگاه می‌کند همین طور نگاه می‌کند! برای من اتفاق افتاده خیلی موارد به مقتضای وضعیت خودم و موقعیت خودم با خیلی افراد می‌گویم این همان بود که وقتی می‌نشست با من حرف می‌زد، این حرفها را می‌زد این مسائل را می‌گفت، این تغییر و تحولات را من در او می‌دیدم الان عین دیوار، چطور به دیوار نگاه می‌کند به من عین دیوار دارد نگاه می‌کند می‌گویم خب ولش کنم دیگر مجبورم انرژی مصرف کنم که چی آدم مگر با دیوار انرژی مصرف می‌کند مگر خل است ولش کن آقا برو این بسته شده است روزنه‌ها همه گرفته شده است همه موقعیت‌ها گرفته شده است و فایده ندارد یعنی فایده ندارد خَتَمَ اَللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ ﴿البقرة، 7﴾ البته این هم نیست خدا بیاید، نه آقا کار دست خودمان است گردن خدا نیاندازیم قضیه را هی می‌آ‌ییم در یک مسئله کتمان می‌کنیم و کتمان ما در یک مسئله باعث می‌شود که نفس آمادگی پیدا کند برای کتمان مرتبۀ بالاتر، اگر از اول کتمان نمی‌کردیم در قضیۀ بالاتر بار زمین نمی‌گذاشتیم آقا مطلب این است اشتباه می‌کنیم عیب ندارد ما اشتباه را جزو عناد و جزو چیز نمی‌آوریم اشتباه همه می‌کنند معصوم چهارده تا است خطا می‌کنیم امام زمان هم به خطای ما هیچ کار ندارد اصلا، خطا، نه عناد، خطا خودمان خطاکار هستیم.

 اگر کار داشته باشد می‌گوییم کار ندارد بسم اللَه می‌گوییم شما مگر امام نیستی می‌گوید بله می‌گوییم ولایت تکوینی مگر نداری می‌گوید بله دارم من دارم و کسی هم ندارد می‌گوییم بسیار خوب می‌خواهی خطا نکنیم ما را هم مثل خودت معصوم کن می‌گوید اِ می‌گوییم اِ ندارد خودت می‌گویی خطا نکن اگر خطا نکن خب ما را هم مثل خودت معصوم کن می‌گوید خب این برخلاف مسیر و جریان است پس حالا که برخلاف شد جزو این جریان تکوینی خطای بنده هم هست در این پرونده خطا و لغزش بنده هست، محاجه می‌کنیم این درسها را برای چه خواندیم برای این که جلوی اماممان بایستیم نه این که با مردم، ما همۀ این درسها را خواندیم که در مقابل اماممان قد علم کنیم التفات می‌فرمایید مواظب این قضیه باشیم مقابل اماممان قد علم کنیم! حضرت می‌گوید خیلی خب تا آن جایی که من احساس می‌کنم دلیل و منطق تو می‌خورد قبول می‌کنیم این مقدار حضرت قبول می‌کنیم و تو را بر خطاهایت نمی‌ گیریم اشکال ندارد ولی مواظب باش استکبار نکن عناد نکن و در مقابل امام علیه السلام قد علم نکن نکردی ما بقیه را درست می‌کنیم بقیه را انجام می‌دهیم درست شد خیلی خب ولی اگر نه آمدیم و هی پوشاندیم پوشاندیم آن که الان مسخ شده و من هر چه می‌گویم مثل دیوار نگاه می‌کند یکدفعه که این طور نشده است.

سالها پیش بود یک شخصی بود با ما یک برخورد کرد در یک مجلسی و من در کنار او نشسته بودم و افراد دیگر بودند متوجه بودند نگاه می‌کردند این بیچاره می‌ترسید که حالا با ما صحبت می‌کند و من هم که همیشه یک طوریم می‌شود هی از او احوالپرسی می‌کردم چطوری آقازاده چطور هستند الحمدلله دوباره چند می‌شد صبایا حالشان خوب است اوضاعشان روبه راه است الحمدلله بعد یکدفعه بیچاره خواست خودش را راحت کند گفت آقا جرأت نمی‌کنیم با شما آقا یک کلمه حرف بزنیم لهجۀ او این طوری بود گفتم مثل این که بنده خدا خیلی چیز است ما ولش کنیم این الان خیلی دارد زیر و رو می‌شود سرخ و سفید می‌شد و رنگش متغیر می‌شد فلان این حرفها دیگر بقیه یک نیم ساعت دیگر به سکوت گذشت هی می‌خواستیم با او صحبت می‌کنیم بالاخره ما یک چیزیمان می‌شود خلاصه از این قضیه گذشت تا این که من یک‌دفعه حرم مشرف بودم در صحن داشتم می‌آمدم دیدم همین آقا بابا این جا که دیگر کسی نیست این دارد می‌آید تا از آن دور چشمش به من افتاد رفت به یک سمت دیگر گفتم که شاید این جا هم ترس دارد چون اتفاق می‌افتاد کسانی که خیلی ‌ها که با من می‌خواستند سلام و علیک کنند این طرف را نگاه می‌کردند چپ را نگاه می‌کردند که از آن افق کسی نمی‌آید نگاه نمی‌کند دوربین نیانداخته است یک سر هم به آن طرف می‌انداختند مغرب و مشرق و بالا و پایین زیرشان هم بسته بود بعد آن وقت می‌گفتند آقا سلام علیکم حال شریف چطور است الحمدلله خیلی خوب هستم بعد می‌گفتند حال شما چطور است کسی نیست کسی ندیده من مشاهده نکردم بعد همین، همین آقا با همین کیفیت خدا هم که ول نمی‌کند این بود آن سی سال پیشِ پدر ما شاگردی کردن تو این بود؟ آن محبت‌هایی که اختصاصی به شما می‌کرد و کسی اطلاع ندارد برای این که سرش را می‌اندازد پایین همه چیز را فراموش کنی این بود؟ تو یک عرضه نداری بر این که در عین این که تصریح کردی حق با تو است تصریح کردی که حق با تو است عرضه نداری بر این مسئله بایستی، وایستی پای این قضیه تو را چکار می‌کنند از مغازه بیرونت می‌کنند کنار خیابان بخواب مگر اشکال دارد؟

 ما یک حج رفتیم اغلب شبهایی که در مکه بودم من در خیابان می‌خوابیدم نمی‌رفتم در هتل چند نفر بودیم چند سال پیش بود همه می‌رفتند هتل من می‌گفتم نه من همین جا خوشم می‌آید می‌خوابیدیم با همین سیاه‌ها و سفیدها با این زردها با این خلاصه کنارمان بودند نبودند گاهی اوقات هم می‌آمدند از این موتورها و بالای سرمان بلند می‌شدیم می‌رفتیم یک جای دیگر شروع می‌کردم به خوابیدن چند روز یا چند شب بیشتر که دیگر آن هم احساس کردم شاید برای حالم مضر باشد نرفتم بخوابم در همین سنگ فرشهای بیرون مسجدالحرام گرفتیم خوابیدیم کنار خیابان خوابیدیم یک وقتی می‌بینی کنار مغازه مردم می‌آ‌مدند می‌رفتند از مکه که راه افتادیم رفتیم به منی و عرفات و مشعر تمام این چهار یا پنج روز ما سرمان زیر چادر نبود سرما زیر چادر نرفت و آن حج تا الان مانندش بر من نیامده است لذتی که ما از این حج بردیم بخصوص در منی که حکایاتی بود اصلا تا به حال خیلی خب چه شد مردیم آسمان خراب شد حتما بایستی فرض کنید که خیمه باشد حتما با یست فلان نه می‌خوابیدیم و خیلی خوب خیلی عالی گاهی اوقات می‌دیدیم یکی این طرف ما خوابیده یکی آن طرف ما خوابیده است خب خیلی بهتر می‌شد خیلی خب زیر آسمان قشنگ برای خودمان، بیرونت می‌کنند خب برو در خیابان بگیر بخواب یعنی این قدر دو روز دنیا مهم است که انسان خودش را برای این دو روز فدا کند؟ متوجه هستید چه می‌خواهم بگویم؟ خودش را برای این دو روز فدا کند فدا کردی دیگر فدا، تو این بودی تو همان بودی که از بیست متری من را می‌دیدی می‌پریدی و ما را در بغل همچنین فشار می‌دادی و نمی‌دانم چه این رسید به این جا که بعد هم بیای نه بابا فلانی را ولش کن اعتنایش نکنید فلان نکنید.

 خب چه می‌شود کم کم این می‌شود حال تو که این نبود یکی یکی هی نفست را از بین بردی، نفس تو نفس سالمی ‌بود نفس صحیحی بود نفس مستقیمی ‌بود نفس رشیدی بود نفس مقتدری بود آمدی او را رنجور کردی آب به او ندادی غذا به او ندادی اکسیژن به او ندادی میکروب بر او وارد کردی صدمه بر او وارد کردی خب یک بدنی که در عرض یک مدت فرض کن که دچار انواع اینها بشود خب بعد از یک سال این بدن را چه جوری می‌خواهی تحویل بگیری؟ یک بدن افتاده بی جان فقط همین یک دانه دستی بتواند تکان بدهد و بعد هم بمیرد، می‌میرد دیگر اینها که می‌میریند.

اینها که معتاد هستند چه جوری هستند؟ از اول که نمی‌شود کم کم هی می‌آید اعتیاد در بدن آنها در سلولهای آنها هی می‌گیرد می‌خورد فلان می‌کند بعد یکدفعه می‌بینی افتاد. تو نفست را آمدی این طور کردی اگر از آن روز اول بلند می‌شدی می‌گفتی حق هر جا هست باید بروی اشتباه اشکال ندارد گفتم خطا اشکال ندارد حق هر جا هست برو اگر روز اول این کار را کردی هم غلط می‌کرد آن کسی که این کار را بکند به تو بگوید و هم این که نفس خودت را هی به او به جای سم دارو می‌دادی مواد حیاتی به او تزریق می‌کردی او را سرنشاط نگه می‌داشتی و تا آخر هم همین طور بودی خب امام علیه‌السلام از ما چه می‌خواهد همین را می‌خواهد دیگر آن هم همین را می‌خواهد حریت را می‌خواهد آزادگی را می‌خواهد در قبال حق فروتنی را می‌خواهد هی ما می‌‌آییم سرکوفت می‌زنیم حالا این را ولش کن این را ولش کن حالا آقا بگذر حالا مسئله‌ای نیست حالا چی چی نیست هی این را رنجور رنجور رنجور رنجور تا بعد هم کار به جایی می‌رسد که اصلا اسم فلانی را نمی‌خواهم بشنوم اِ اِ عجب اسمش را هم نمی‌خواهم بشنوم حرفش را هم نمی‌خواهی بزنی فلان کنی باشد مسئله‌ای نیست ما که در منزل ننشستیم و ماتم نگرفتیم و زانوی غم بغل نکردیم که جنابعالی را مشاهده نمی‌کنیم ده سال گذشته سی سال گذشته پانزده سال گذشته صد و پنجاه سال هم بیاید روی آن هر کسی برای خودش دارد زندگی می‌کند اینها آلزایمر است، این است قضیه، آ‌لزایمر حقیقی این است که انسان آن داده‌های الهی را در وجود خود فراموش کند. ما قبلا این طور نبودیم ما قبلا می‌پذیرفتیم ما قبلا نشاط داشتیم الان چه شده است که عوض شده نمی‌خواهیم حرف بشنویم فقط متوجه هستیم که هان این حرفش با آن نیت ما می‌خورد یا نه وقتی خورد حالا خوب است نیشمان باز می‌شود تا این جا ولی وقتی که نخورد ابروها می‌شود هفت نمی‌دانم کله می‌شود چشم می‌رود آن طرف آن حرف شما با این نخورده خب نخورده به سم اسب حضرت عباس که نخورده مگر حالا حتما بایست که تمام حرفها در دنیا معیار صدق و صحت آن انطباق با حرف بنده باشد این چیست این همان است کم کم پیدا می‌شود برای آدم کم کم پیدا می‌شود یکدفعه پیدا نمی‌شود.

این مراقبه‌ای را که بزرگان فرمودند برای این است این که گفتند هر ساعت مواظب مراقبه‌ات باش برای این است که یک روز نیاید به یک جایی که بسته و قفل می‌شویم و دیگر افراد عادی که سهل است اگر امام زمان هم بیاید قبول نمی‌کنیم؛ یعنی می‌رود در یک فازی که مگر نیستند بعضیها مگر نمی‌گویند بعضی که اگر امام زمان هم بگوید ما قبول نمی‌کنیم حرف این است اگر امام سجاد یکی از اینها برداشته بود در یکی از حرفهایش گفته بود ـ یک آدم دیوانه احمقی ـ که اگر امام سجاد هم بگوید ما باز قبول نمی‌کینم این همین است این همین ‌آدمی‌است که ختم اللَه علی قلوبهم است حالا گرچه بیاید دعا هم بخواند گرچه بیاید شعر هم بخواند گرچه بیاید روضه هم بخواند دل شعر نمی‌خواند گل است که شعر می‌خواند گل است که دارد دعای افتتاح می‌خواند گل است که دارد دعای ابوحمزه می‌خواند گل است دل نیست. فعلا این مقدار بحث فقهی و اصولی کافی است دیگر اینها مباحث اصولی است اصولی است اینها نه اصولی آقایان است آن اصولی خیلی روی آن چیز نداریم اصولی این است، اصولی این است که انسان بیاید مروت خودش را از دست بدهد انصافش را از دست بدهد بخاطر دو روز دنیا به خاطر دو روز قیام بر امارت و صدارت و رقاب مردم خودش را از بین ببرد و فانی کند.

چند شب پیش یک بنده خدایی بود این جوان صافی است خیلی صاف در این مسائل خیلی صاف است آمده بود هی می‌خندید چندی پیش بود می‌خندید می‌گفت آقا من یک خواب دیدم خنده‌ام گرفته است حالا خوابش بی‌حساب هم نبود ولی چون خودش در این مایه‌ها نبود خیال می‌کرد خوابش کشک است می‌گفت آن را به شما بگویم و هی می‌خندید گفت انشاءاللَه خیر است می‌گفت یک بنده خدایی را در خواب دیدیم که مریض و رنجور است دارد می‌میرد و دستش را گرفته‌اند یکی این و یکی آن و در یک مجلسی است و آمده پیش شما و لباس ندارد و آمده و می‌گوید آقا چکار کنم از بین رفتم؟ چرا به داد من نمی‌رسی؟ خب چکار کنم همین طور می‌گفت دستش می‌لرزید شما هم به او می‌خندیدی و می‌گفتی من که گفتم نکن آقا جان، من که به تو گفتم نکن بعد آن جوان هی می‌خندید می‌گفت آقا ببین ما چه چیزها می‌بینیم گفتم آره بابا خوابها را ولش کن گفت ما چه چیزها می‌بینیم خودش هم می‌خندید گفتم اعتنا نکن به اینها.

 به یاد مطلب مرحوم آقا افتادم که یک روز در بیمارستان بودیم بیمارستان لبافی نژاد ایشان چشمشان راعمل کرده بودند گفتند آقا سیدمحسن من دیشب یک خواب دیدم گفتم خیر است انشااللَه حالا ما هر وقت به ایشان می‌گفتیم خیر است می‌خندیدند گفتند بله بله خیر است گفتم خیر است آقا انشااللَه گفتند که دیشب ما خواب دیدیم که بله در یک جایی هستیم یک بیابانی است و من حرکت کردم به سوی مسیری که برای من تعیین شده بود داشتم حرکت می‌کردم انگار باید این بیابان را عبور کردم حرکت کنم بروم و یک تونلی است این تونل، تونل دنیای من بوده است بعد از آن که از بیابان رد شدم به این تونل رسیدم و باید از این تونل رد شوم نگاه کردم دیدم چه تونل بزرگی است یعنی از قدّ‌من هم این تونل ارتفاعش بیشتر است قطر این از قدّ من هم بیشتر است و چند متر هم بیشتر نیست عبارت ایشان این بود که چند متر بیشتر نبود ده بیست متری فرض کنید که بیشتر نبود پیدا بود آن طرف که مثلا از این جا نگاه می‌کردی داخل تونل پیدا بود در کنار این تونل یک تونل دیگری بود بسیار طویل که من نتوانستم آخرش را ببینم اینها همه در آن نکته است و قطر آن تونل این قدر است با دست اشاره کرد قطر آن تونل این قدر است و یک نفر در کنار آن ایستاده بود آن قبل از من آمده بود که از این تونل رد شود یک آدم فرض کنید که با این شکل و شمایل و ابعاد خب از این تونل که نمی‌تواند رد شود می‌گفتند که این هی سرش را در این و باید هم رد شود این تونلی است که باید رد شود سرش را هی می‌کرد در این تونل سر و کله و این پیشانی هم به این تونل نمی‌رفت حالا سرش برود اینها را چکار کند می‌گویند کله گاو در خمره گیر کرده بود خمره را بلند کرده بود و چیز کرده بود مثنوی دارد یک قضیه بله گاو و خمره و این چیزها بود می‌گفتند این بنده خدا لابد از دوستان ایشان بوده می‌گفت این سرش را در این تونل هی می‌خواست رد کند نمی‌شد فشار می‌داد رنگش قرمز می‌شد عرق می‌ریخت کلافه می‌شد دست برمی‌داشت دوباره فشار می‌داد همین طور رنگش هی قرمز می‌شد همین طور هی عرق می‌ریخت و می‌با یست برود رو کرد به من گفت آقاسیدمحمد حسین وضع ما را می‌بینی وضع حال و هوای ما را می‌بینی گفتم بله می‌بینم یادت رفته شما که چندمرتبه من به شما نصیحت کردم که باری را که نمی‌توانی برداری برندار و شما به حرف من عمل نکردی، بعد گفت که همین؟ گفتم همین خداحافظ شما من باید بروم گفت ما حرکت کردیم وارد تونل شدیم و یک چند متری هم بیشتر فاصله نبود و درآمدیم رفتیم آن طرف، اینها آ‌لزایمر است جان من، آلزایمر این است که انسان یادش برود آن چه را که خودش یک وقتی به دیگران می‌گفت این را یادش برود حالا هر چه به خودش می‌گویند برو بابا من را نصحیت می‌کنی یکی باید بیاید تو را نصیحت کند من خودم این حرفها را به خیلی ‌ها زدم به خیلی از مردم گفتم این جا آلزایمر واقعی این است.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد